



ایران و ایرانیان از نگاه یوشیدا

نخستین فرستاده ژاپن به دربار قاجار*

(۱)

درآمد سخن

تاریخ مناسبات ایران و ژاپن موضوعی است که کمتر در پرتو تحقیق درآمده، و در ژاپن نیز بیشتر در این چند سال اخیر به آن توجهی شده است. ژاپنی‌ها پس از نهضت تجدد در سالهای نیمه دوم قرن نوزده و با آغاز پادشاهی امپراتور میجی (Meiji) (۱۸۶۷ م.) با خود آگاهی و جهان‌بینی تازه‌ای که یافته بودند، تند به پا خاستند و کوشیدند تا جای خود را در عرصه پر تلاش و ستیز این جهان گردنده بیابند و با دیگر گویبهای جهان صنعتی همگام و، سرانجام، در این گستره پیشگام شوند. بیش از سیزده سال از شروع نهضت تجدد ژاپن نگذشته بود که ژاپنیان سوداگر هوشمند با شناخت اهمیت ایران به اعتبار بازاری آینده‌دار و امیدبخش برای کالای بیگانه، کوشیدند تا راهی به آن باز کنند و نخستین هیأت سفارت خود را در احوال دشوار آن روزگار روانه ایران کردند.

یوشیدا ماساهارو [◇] Yoshida Masaharu (۱۸۵۲ تا ۱۹۲۱) که ریاست این هیأت را داشت خود شخصیتی جالب است و نمونه رجال هوشمند و پویا و پرمایه‌ای که سکان

* این مقاله در دو بخش از نظر خوانندگان خواهد گذشت. در این شماره: درآمد سخن؛ ۱ - ایران و مردم ایران؛

و در شماره بعد: ۲ - حکومت ایران و دیوان سالاران؛ ۳ - روزگار ایران: گذشته و حال و آینده.

◇ در ذکر نامهای ژاپنی به رسم معمول ژاپنی‌ها، نخست نام خانوادگی و سپس نام کوچک آمده است.

کشتی توفان زده ژاپن را در نیمه دوم سده نوزده در دست گرفتند، و با تلاش و توانی شگفتی برانگیز آن را به ساحل امن و آبادانی رساندند و زمینه عظمت امروزین را فراهم ساختند. یوشیدا فرزند سامورایی بلند پایه‌ای از ایالت توسا Tosa، دولتمردی معروف در اواخر دوره ادو (سالهای ۱۶۰۳ - ۱۸۶۷) بود، که با دید روشن، پسر کوچکش را گفت تا دانش آموزد و نیز زبان خارجی (انگلیسی) یاد بگیرد. ماساهارو نیز چون پدر در دانش و ادب چین آموخته و فرهیخته شد، در نوجوانی به یوکوهاما رفت و درس حقوق خواند و قاضی شد، اما میان سالهای ۱۸۷۳ و ۱۸۷۷ که ایتاگاکي تاپسوکه Itagaki Taisuke، از رهبران تجدد ژاپن، «حزب آزادی» را بنیاد کرد، ماساهارو از کار قضاوت دست کشید و به زادگاه خود، توسا، برگشت و به انتشار مجله این حزب پرداخت. حزب آزادی که خواستار مجلس ملی بود با دولت درگیر شد و بیشتر گردانندگانش در بند افتادند و ماساهارو گریخت و پنهان شد. اما چند سالی بعد (۱۸۸۰) او از سوی وزارت خارجه به مأموریت سفارت به ایران و عثمانی رفت.

در این هیأت سفارت ژاپن فوروکاوا سن یا Furukawa Senya از ستاد ارتش ژاپن و یوکویاما ماگواچیرو Yokoyama Magoichiro و چهار بازرگان دیگر نیز بودند. آنها روز پنج آوریل ۱۸۸۰ با ناو ژاپنی از خلیج توکیو روانه شدند. از هنگ کنگ یوشیدا و یوکویاما با کشتی تجاری انگلیسی سفر را دنبال کردند و در بیستم ماه مه، زودتر از دیگران، به بوشهر رسیدند. این دو در فاصله آمدن همسفران گردشی در بین النهرین کردند و سپس همه از راه بوشهر و شیراز و اصفهان به تهران آمدند و پس از چند ماه توقف در دارالخلافه ناصری و ملاقات با ناصرالدین شاه در اوایل ژانویه ۱۸۸۱ از راه انزلی و باکو و عثمانی بازگشتند.

یوشیدا می‌نویسد که در این سفر و تجربه دشوار در بیابانهای ایران از روحیه پویا و مغرور و تعالی‌جوی ژاپنی برای اداره کردن گروه نامتجانس همراهانش بهره می‌برده و آنها را سر غیرت می‌آورده است تا سختیها را تاب آورند: «ما ژاپنی‌ها، بنا به خصلت، مردمی حساس و ملاحظه‌کاریم، و احساس شرم همراه با غرور در ما قوی است... خودم هم چندان سفر آزموده نبودم و گاهی کار نابه‌جا یا تصمیم ناصواب از من سر می‌زد» (۱۲۴).*

منابع رسمی تاریخ ایران در دوره قاجار به سفر یوشیدا و همراهانش اشاره‌ای کوتاه و تعارف‌آمیز دارد، اما روزنامه جبل المتین کلکته انگیزه فرستاده شدن این هیأت را علاقه امپراتور ژاپن به اتحاد ملل شرق دانسته و در سرمقاله بالابلندی در شماره ۸ سال بیستم

* شماره‌ای که این‌جا و جاهای دیگر، پس از نقل قول آمده، شماره صفحه متن ژاپنی سفرنامه است.

خود (۵ اوت ۱۹۱۲) در سوک امپراتور میجی نوشته است: «... امپراتور متسو هیتو از چند سال به این طرف کمال میل و توجه را به طرف اتحاد ملل شرقیه و سلاطین شرق داشت چنان که کمیسیون مخصوص به دربار ایران گسیل فرمود و یک هیأت بحریه به اسلامبول فرستاد. ولی چون هنوز ما و برادران عثمانی به منافع آجل پی نبرده و روابط عاجل ژاپن را این قدرها مفید به حال خود تصور نمی کردیم، صرف نظر از دوستی و روابط با این دولت قویة شرق نمودیم. ولی علت عمده همانا موانع باطنی یعنی قوت روس بود...».

از این هیأت سفارت جز یوشیدا ماساهارو که یادداشتهای سفرش در کتابی با نام «پریشیا-نو-تابی» *Perushiya-no-Tabi* (سفر به ایران) در ۱۹۱ صفحه در سال ۱۸۹۴ در توکیو چاپ شد، فوروکاوا، نفر دوم هیأت، نیز کتابی فراهم آورد که بانام «پریشیا کیکو» *Perushiya Kiko* (سفرنامه ایران) در سال ۱۸۹۰ در توکیو منتشر شد. یوشیدا نوشته که در کتاب خود از یادداشتهای فوروکاوا هم استفاده کرده است.

در میان نوشته‌های ژاپنیان درباره ایران، کتاب یوشیدا، جز فضل تقدم، از نظر محتوای نغز و پر نکته و گیرای آن نیز ممتاز است. شیرینی سخن و روانی کلام و محتوای سرشار این سفرنامه، که نوشته مردیست صاحبدل و ادیب و نکته پرداز و باتجربه، و امتیاز آن بر یادگارنامه‌های انگشت‌شمار دیگر که ژاپنیان تا روزگار ما از سفر و حضرشان در ایران نوشته‌اند، قولیست که آگاهان اهل دانش و بینش ژاپن جملگی برآند.

از هیأت نویای ژاپنی، مسافران کشوری که تازه از انزوای چند صد ساله درآمده است، نمی توان همان انتظاری را داشت که از سیاح و دیپلمات زبردست و مجهز و حمایت شده اروپایی. با این همه، یوشیدا با چشم باز دیده و حقیقت احوال ایران را تا اندازه بسیار شناخته است. او بدینی بر حق مردم را به دستگاه دولت و دیوانیان خوب دریافته است. اندیشه ترقیخواهی میرزا حسین خان سپهسالار را ستوده، کنجکاو ناصرالدین شاه را درباره وضع قشون و راه آهن دریافته، و دیده است که مقامهای دولتی در تهران با گذاشتن سیل قیطانی به تقلید ناپلئون سوم تب تجدخواهی خود را فرومی‌نشانند و به صورت بسنده کرده‌اند.

یوشیدا از بسیاری چیزهای ایرانی و شرقی شرحی آورده که حاصل دید و دریافت خود اوست. رسم و راه مردم و آداب و عادات آنها را با علاقه نگریسته و بررسی کرده، به نوادر و غرایب هم که ذهن کنجکاو ژاپنی‌ها را بر می‌انگیزد پرداخته، و از نماها و

نماهای همسان در ایران و ژاپن نیز سخن آورده است. سرانجام، او روزگار ایران را با احوال ژاپن در آن دوره پر تنش و آشوب قیاس کرده، و نگران فردای ایران است. سفرنامه یوشیدا تا همین تازگیها در ایران ناشناخته بود، اما در ژاپن در چند دهه گذشته شماری از پژوهندگان مقاله‌هایی پیرامون آن نوشته‌اند که از آخرین آنها مقاله استاد شوکو اوکازاکی می‌باشد که ترجمه آن به فارسی هم نشر شده است («نخستین هیأت سفارت ژاپن به ایران...»، در مجله آینده، سال پانزدهم - ۱۳۶۸، ش ۳-۵). ترجمه فارسی سفرنامه یوشیدا را نگارنده این مقاله به یاری ی. نی‌ئی یا آماده ساخته که در ایران در دست چاپ است.

این نوشته مروری است بر سفرنامه یوشیدا و معرفی قطعه‌هایی از آن (به نقل از ترجمه فارسی) که به منش و کنش و اندیشه و رسم و راه ایرانیان و کار و کردار مردم و دولتمردان ایران می‌پردازد، و نیز اندیشه و قضاوت نویسنده درباره مردم و گردش کارها در سرزمین ما.

۱ - ایران و مردم آن

مناظر و زیباییهای ایران

در چشم یوشیدا، طبیعت ایران گیرا و باشکوه، و هنر و معماری آن زیبا و اصیل است. نمونه‌هایی از دیده‌های خود را چنین وصف می‌کند:

شکاف دره عظیم: «به دره ایزدخواست که رسیدم و این چشم‌انداز عالی را دیدم، به سرزمین پهناور ایران برای مناظر آن رشک بردم. در ژاپن که کشوری جزیره‌ای است، چنین منظره‌ای نداریم» (۹۳).

کهرود: «... سرانجام به کهرود (کهرود) رسیدیم و در چاپارخانه این جا خوابیدیم و استراحتی کردیم. دورنمای قشنگی که این جا پیش رو گسترده بود مرا سر حال آورد و آرامش دل و نیرویی تازه داد. چهل یا پنجاه خانه روستایی در دامنه تپه پر درخت و کنار کشتزارهای سبز و خرم منظره بدیعی ساخته بود» (۱۱۴).

گردنه کمارج: «... ستیغ کوهها در این تنگه تو در توروی هم افتاده و بلند سر به آسمان افراشته است، چنان که کوههای میوه‌گی Miyogi و اوساما Osama در ایالت ناگانو Nagano ژاپن به پای آن نمی‌رسد. تیغه کوهها بی‌شبهت به جوانه‌های خیزران (دوکی یا کله‌تندی شکل) نیست. صخره‌ها و تخته سنگهای سرخ قام، برهنه از هر درخت و گیاهی، تنگاتنگ ایستاده و منظره بدیعی ساخته بود. یقین دارم که تانی بونچو Tani Buncho یا کانو تانیو Kano Tanyu نقاشان ژاپنی هم که با قلم مو انسون

می‌کنند نتوانند یک ده هزارم این دورنما را بر پرده تصویر کنند» (۵۹ - ۶۰).
گیلان: «از رستم آباد به سوی شمال خاک گیلان است. به گیلان که رسیدیم، زمین سبز و خرم شد. سنگ هم در این جا از خزه پوشیده بود. درختهای بزرگ سر به آسمان کشیده و سایه افکن بودند.

» به کهرم رسیدیم. این جا توتستان و مزارع غله داشت. کشاورزان با گاواهن... و گاو و گوسفند این جا و آن جا. این دورنما همان چیزی بود که در شعر چین زیاد تصویر می‌شود. با دیدن آن خود را در دنیای شعر و ادب چین دیدم» (۱۸۳).

» در شیراز... در باغی در شمال شرق ارک حکومتی منزل کردیم... این باغ درختهای افرا و چنار فراوان داشت. پیش روی ساختمان هم آب نمایی بود با کاشیهای آبی رنگ چارگوش. آبی که از فواره‌های آن می‌جست هوا را خنک می‌کرد. چند صد شمع کنار این استخر روشن کرده، و میوه‌های خوش طعم و بو و گل‌های عطرافشان روی میزها چیده بودند» (۶۹ - ۷۰).

سرانجام زیبایی چهارباغ اصفهان را چنین وصف می‌کند: «نمی‌دانم چگونه این همه زیبایی را در قدیم ساخته و پرداخته‌اند... هر دو سوی این خیابان ساختمانهای بسیار کهنه دو یا سه اشکوبه بود. این بناها می‌بایست، در اصل، طرح ونیزی باشد. پنجره‌ها از شیشه‌های رنگارنگ ساخته شده بود و از میان این پنجره‌ها طرح و نقش گل و بوته و پرند بر دیوار اتاقها دیده می‌شد. لبه بالای بنا و حاشیه بامها به رنگ سبز و آبی و طلایی (کاشیکاری شده) و بسیار خوش‌نما و دارای طرح و رنگ زنده و گیرا بود. پیش خود به ذوق و هنر ایرانیان قدیم آفرین گفتم» (۹۸).

راه‌های پرخطر و منازل پر بیم
یوشیدا پس از رسیدن به بوشهر و پیش از آغاز سفرش در سرزمین ایران سفری به بین‌النهرین کرد و از راه بصره و بغداد تا نزدیکیهای خرابه‌های بابل رفت و بازگشت، سفری پر بیم و دلهره، زیرا که شنیده بود که گذشتن از این بیابانها بی‌خطر نیست. مترجم هندی او که بی‌باکی کرده و کمی پیشتر رفته بود، در راه بازگشت گرفتار حمله دزدان شد و شاهدهی زنده بود بر ناامنی این منازل (۴۷).

مسافران ژاپنی هنگام روانه شدن از برازجان به راه کوهستان، به توصیه راهنمای هندی‌شان شش تفنگچی بومی برای ایمنی خود استخدام می‌کنند، اما مطمئن نیستند که اگر پیشامدی بشود کاری از آنها ساخته است یا نه (۵۸).

آنها در راه کور هم واهمه ناامنی را دارند: «از اصفهان تا کاروانسرای بیدشک ۱۸ فرسخ بود، همه بیابان برهنه. خانه و آبادی دیده نمی‌شد. خیلی می‌ترسیدیم که در این بیابان گرفتار دزدان شویم. شنیده بودیم که گاهی راهزنان از شمال عربستان به این سو می‌تازند و میان اصفهان و بیدشک راه بر مسافران می‌گیرند. سه سال پیش از آن دسته بزرگی از راهزنان در کاروانسرای مورچه خورت به کاروانیان حمله کردند و همه را کشتند و هرچه را که داشتند بردند» (۱۱۳). باز، از کاروانسرای حوض سلطان هم که به راه می‌افتند، «یک فرسخ که پیش رفتیم به خرابه کاروانسرای رسیدیم. گفتند که چندین سال پیش که کاروانی با بار و بنه زیاد این‌جا فرود آمده بود، دزدان به آن حمله کردند و در این قاراج کاروانسرا هم ویران شد. از آن پس دیگر کاروانی این‌جا فرود نمی‌آید. پیدا بود که در این نواحی راهها پرخطر و منازل پریم است» (۱۲۰).

رسم و راه زندگی ایرانیان

یوشیدا از همان آغاز سفر در ایران شباهتهایی میان زندگی مردم این‌جا با ژاپنیان دیده است:

«ایرانیانی که به دیدنمان می‌آمدند، راست و دوزانو روی قالی ایرانی می‌نشستند و با گفتن از وضع هوا سر صحبت را باز می‌کردند... ایرانی‌ها هم مانند ژاپنی‌ها، دوزانو بر زمین می‌نشینند. هرجا در دیدار نخست که ایرانی‌ها می‌دیدند که ما ژاپنی‌ها دوزانو روی زمین می‌نشیم، با تعجب نگاهمان می‌کردند و می‌پرسیدند که طرز نشستن ایرانی را کجا یاد گرفته‌ایم؟ نمی‌دانستند که ما در ژاپن هم روی زمین می‌نشیم» (۷۱).

در بوشهر «ما ساکه (عرق برنج) می‌نوشیدیم و خوراک گوشت را با کارد و چنگال می‌خوردیم. مردم محل با دیدن رفتار و خورد و خوراکمان ما را «فرنگستانی» می‌خواندند. اما ایرانیها باز در سیمای گندمگون ما دقیق می‌شدند، و می‌دیدند که روی قالی می‌نشیم و برنج را تقریباً مثل آنها می‌خوریم، و فکر می‌کردند که ما باید مردمی از تیره هندو یا عرب باشیم. از همین‌جا ایرانیها به ما احساس نزدیکی و دوستی پیدا کردند... اما پس از آن که ما در اتاقهای بالای تجارتخانه هلندی جا گرفتیم، ایرانیها کم‌کم نظرشان برگشت و احساس ناخوشایندی از ما پیدا کردند» (۲۰).

در شیراز: «میزبان ایرانی ما کنار سماور برنجی (وسیله‌ای مانند فورو Furo ژاپنی) که بالای قوری جای (چیزی مانند یوکان Yokan ژاپنی) می‌گذارند، می‌نشست. نوکر جای دم می‌کرد و می‌ریخت، و مهماندارمان به دست خود استکانهای چای را جلوی ما

می گذاشت» (۷۱).

یوشیدا می گوید که یکی از اسباب وقت گذرانی ایرانیان کشیدن قلیان بود، و قلیان را در مجلس دور می گرداندند. شرحی هم از ترکیب قلیان و درست کردن آن، و کار قلیاندار و عادت بزرگان به همراه داشتن قلیانچی و اسباب قلیان آورده است (۷۱) و جاهای دیگر).

«غذای اصلی مردم بزنج بود، ایرانیها برنج را با روغن گوسفند می پزند. چلورا در بشقاب مس سفید کرده می کشند. به صورتی که نمای کوه فوجی Fūji را پیدا می کند. دور این بشقاب چلو، حدود ده کاسه کوچک می گذارند که در اینها خورش گوشت، خورش سبزی، آش یا کوفته ریزه است. غذا را با دست چپ می خورند زیرا دست راست را پاک نمی دانند» (۱۴۱).

«ایرانیها پس از غذا دستهایشان را با گلاب می شستند (برای شستن دستها آفتابه و لگن می آورند) لگن شیشه ظرف کاسه مانند ژاپنی است که ما آن را میدارای Midarai می گویم. آب و گلاب را در ظرفی می آورند که شیشه سا که خوری ژاپنی است که آن را چووشی Choshi می نامیم.... به خانه اعیان و اشراف ایرانی که دعوت می شدم، بعد از غذا آفتابه لگن می آورند» (۱۴۱).

«ایرانیها با غذا سیر و پیاز می خورند... بوی پیاز را خوش دارند!» (۱۴۲).

«لباس ایرانیها گوناگون بود و بستگی به موقع و وضع اجتماعی آنها داشت. لباس اعیان و اشراف در شیراز، اصفهان و تهران نمونه لباس مردان متشخص ایرانی بود. وضع لباس زنهارا هم با دیدن این سه شهر توانستم بشناسم.

«بزرگان و بلندپایگان در تهران، از شاه گرفته تا وزرا و اشراف، کلاه پوست بره سیاه هسترخان به سر می گذاشتند. جامه ای که یقه فراخ و آستین گشاد داشت روی شلوار می پوشیدند و کفش چرمی به پا می کردند. اروپادیده ها و آنهایی که شیفته تمدن و معرفت جدید بودند لباس طرز اروپایی در بر می کردند و کلاه فرنگی به سر می گذاشتند. از صاحب منصبان دولت، چهل درصدشان به طرز اروپایی و ۶۰ درصد به رسم ایرانی لباس می پوشیدند.

«زنهارا چادر به سر می کردند، که از سر تا پایشان را می پوشاند و فقط چشمها از پشت روبنده توری که زیر چادر به صورت انداخته بودند پنجره ای به بیرون داشت. هیأت آنها در این پوشش شیشه عروسک ژاپنی اوکی آگاری کوبوشی Oki-agari-Koboshi و داروما Daruma بود» (۱۴۰).

یوشیدا که از حرمسرا و اندرون شاهان مشرق زمین تصویری افسانه‌ای در ذهن داشته، توانسته بوده است با دادن انعام به سرایدار، ساختمان متروکی را که زمانی حرمسرا بوده است ببیند و از حیاط و باغچه و اتاقهای دلگشا و خوش منظر آن شرحی آورده است (۱۴۰-۱۴۱).

«در عروسیها برای سه روز جشن و میهمانی بود. کسانی که تنگدست بودند، دار و ندارشان را خرج عروسی می‌کردند. عروسی گران تمام می‌شد.»
 «بر عکس عروسی، آیین کفن و دفن بسیار ساده بود و تشریفات زیاد نداشت»
 (۱۷۶).

«ایرانیها همراه با ساز و موسیقی به نمایش و رقص و پایکوبی می‌پرداختند. این مجلس سرور را «بزم» می‌گفتند... آهنگ و نوای سازهای ایرانی بسیار زیبا و ملایم و محزون بود و احساسی از سوز تنهایی به شنونده می‌داد. موسیقی ایرانی بر دلم نشست و حال حزنی در من ایجاد کرد» (۱۷۷).

ایرانیها به طالع بینی و پیشگویی عقیده داشتند، و «پیش رمال و غیبگو می‌رفتند تا بپرسند که سعادت یا رشان خواهد شد یا نه. اگر هم می‌بایست درباره کاری تصمیم بگیرند به حساب سعد و نحس و طالع بینی متوسل می‌شدند. غیبگوها و دعانویسها همه آفخوند [فنا] بودند، و آنها را «دعابده» می‌خواندند» (۱۷۲).

«درباره طب، ایرانیها فکر منطقی (علمی) نداشتند... دنباله‌رو تجویز قدما و طب خانگی بودند. آنها به درمان پزشکی و دارویی عقیده نداشتند زیرا که راه آن را نمی‌دانستند... [ناصرالدین] شاه کوشید تا شیوه طب و دارو و درمان اروپایی را رواج بدهد، اما مردم طب قدیمی خودشان را بهتر می‌دانستند و آن را از دست نتهاندند. اما در گوشه و کنار ولایات عده‌ای از مردم می‌دانستند که داروهای جدید اثربخش است. شاهد این معنی آن که در چند روستا که گذارمان افتاد، مردم گرد آمدند و «حکیم صاحب» گویان از ما برای مریضه‌اشان دوا و درمان خواستند» (۱۷۲).

یوشیدا دو مورد از توسل مردم را، در دهات سر راه، به هیأت ژاپنی برای علاج کردن بیمارانشان شرح داده است: یکی در روستای میان کتل که در میان انبوه اهالی گردآمده، دو سه مرد هر کدام بیماری را به کول گرفته و آمده بودند: «به پیشنهاد بازرگان هلندی در بوشهر، داروهای بی اثر و بی‌ضرر با خود آورده بودیم. چند لیوان آماده کردم و در هر کدام یک قاشق گرد سدید با کمی آب مخلوط کردم و به هر کدام از مریضها یک لیوان از آن دادم. خودمان با شتاب سوار قاطرها و آماده رفتن شدیم. در

این میان چندتن از مردم روستا سبدهایی پر از میوه و خوردنیهای دیگر روی سر آوردند تا برای تشکر به این دکر خارجی که دستش شفاست... پیشکش بدهند و ما را بدرقه کنند... عرق شرم بر چهره‌ام نشست» (۶۷). «به کاروانسرای خان‌زینان هم که رسیدیم با نهایت حیرت دیدیم که این‌جا هم مردم «حکیم صاحب» گویان آمدند.» این‌جا هم یوشیدا بچه‌ای را که از بلندی افتاده و زبانش میان دندانها مانده و بریده بود، با شربت قند تسکین می‌دهد، و مادر و خویشان او برایش ماست و یک مجموعه نان شیرمال و سبب انگور و خوردنیهای دیگر می‌آورند، و به نشانه قدردانی به پایش بوسه می‌زنند (۶۷).

رسم عزاداری مذهبی هم که برای یوشیدا سخت بیگانه می‌نموده، توجه و حیرت او را برانگیخته است. در شرح گشت و گذار خود در اصفهان (۲۳ تا ۲۹ اوت ۱۸۸۰ / ۱۷ تا ۲۳ رمضان ۱۲۹۷ هجری) می‌نویسد: «نزدیک مسجد شاه رسیدیم. ایوان ورودی مسجد مشرف به میدان بزرگی بود. چون ماه رمضان بود انبوه مردم از پیر و جوان در مسجد گردآمده بودند. شمار این جمعیت ۲ یا ۳ هزار نفر می‌شد. آنها در صحن مسجد چند حلقه ساخته، بعضی از آن میان پیراهن را درآورده و شانه‌ها و سینه‌شان را برهنه کرده بودند. آنها با آهنگ منظمی با هر دو دست به سینه‌شان می‌کوفتند... می‌ایستادند، روی پا می‌چرخیدند، و بلند و با فریاد آندوه عزاداری می‌کردند. این صحنه و رفتار آنها را به هیچ چیز نمی‌توانم مانند کنم. البته ما ژاپنی‌ها در تابستان مراسم بون Bon (یادبود سالانه درگذشتگان در ژاپن که درمیانه تابستان است) برگزار می‌کنیم. اما در این‌جا گروهی از عزاداران پی در پی قمه به سرشان یا زنجیر به سینه و پشت خود می‌کوبیدند و خون به وضع بدی از سر و سینه‌شان سرازیر بود... نمی‌دانم که آنها چه دلی داشتند. همه دکانهای شهر بسته بود و کسی کار نمی‌کرد» (۹۹).

یوشیدا تا ماه ذی‌حجه که به تهران رسیده با رسوم ایران تا اندازه‌ای آشنا شده بود و بدین‌جهت از مراسم قربانی کردن شتر که در باغ نگارستان شاهد آن بوده چندان حیرت ننموده است: «برای قربانی کردن شتر مذبحی در باغ میانی ارک وجود داشت... چند جوان با تیغ مخصوصی شتر را می‌کشتند... به فرمان و اشاره شاه و بنا به رسم، گوشت قربانی میان عده زیادی از اعیان دولت تقسیم می‌شد. در این روز ضیافت بزرگی در کاخ می‌دادند که بزرگان دولت به آن دعوت و با این گوشت پذیرایی می‌شدند. گویا ایرانیها گوشت حیوان قربانی را شفابخش می‌دانند» (۱۴۳-۱۴۴).

یوشیدا گهگاه نیز از رسم و رفتارهای نابجا که آن را خلاف آداب صحبت یافته نالیده است: در شیراز، «ایرانیهایی که به دیدنمان می‌آمدند... چندان از سرما و گرما

می‌گفتند که خسته می‌شدیم» (۷۱)، و در مهمانی شام نایب حاکم رشت «توقتی به هم خوردن ظرفها و ساییدن کارد و چنگالها به بشقابهای سوراخ‌چرانهایی که بی‌ملاحظه غذا می‌خوردند در فضا می‌پیچید و گوش‌آزار بود، و از آداب‌دانی مهمانها حکایت می‌کرد» (۱۸۵-۱۸۶).

سرانجام مسافر ژاپنی ما منش و ظاهر مردم گیلان را که اقلیمی شیبه به سرزمین او دارد، با مردم ژاپن نزدیکتر یافته است: «طبع و رفتار کشاورزهای گیلانی با هم‌تایانشان در جنوب ایران متفاوت می‌نمود. گیلانیها سخت‌کوش و پرکار نشان می‌دادند. این کشاورزان کلاه پهنی بر سر می‌نهادند و بارها با آویزان کردن از دوسر چوب‌درازی که بر دوش می‌گذاشتند حمل می‌کردند. با این هیأت، آنها شیبه کشاورزهای ژاپنی می‌نمودند» (۱۸۸).

اقلیت‌های ایران و اقوام نزدیک

در میان اقلیت‌های ایران، یوشیدا از زرتشتیان به نیکی و تحسین یاد می‌کند. به دنبال سخن از ایران باستان و یادگارهای آن، فصلی دارد در تاریخ آیین زرتشت، که در آن از کوشش زرتشتیان برای روشن نگاهداشتن آتش مقدس می‌گوید، و این که زرتشتیان هند رابطهٔ نزدیکی با معبد زرتشتی یزد داشتند، و از رویدادهای تاریخی که نمودار اعتقاد و تعهد زرتشتیان به همیشه روشن نگاهداشتن آتش مقدس است، یاد می‌کند (۸۷-۸۹). «امروزه هم پیروان زردشت در ایران هستند که بیشتر در یزد و کرمان زندگی می‌کنند و معبد اصلی آنها در یزد است... در غرب هند، در بمبئی، هم بسیاری زرتشتیان بیدار فکر و توانگر زندگی می‌کردند. شماری از اینان در دستگاه حکومت انگلیسی هند به مقام رسیده... و همهٔ آنها مردم معتبر و محترم شناخته می‌شدند» (۸۹).

حسن نظر یوشیدا نسبت به زرتشتیان بی‌گمان به تأثیر شخصیت مانکجی هاتارای Mankji Limji Hatarai رئیس جامعهٔ زرتشتیان در ایران، و یاریهای او به هیأت ژاپنی، هم بوده است: «مانکجی از ایرانیان و پارسیان بمبئی [هند] بود و هیجده سال می‌شد که به ایران آمده و ادارهٔ کارهای زرتشتیان را برعهده گرفته و [در واقع] مدیر جامعهٔ زرتشتیان بود. او با زبان انگلیسی و نیز بعضی لهجه‌های آسیای میانه به‌خوبی آشنا بود. مانکجی نشریهٔ ماهانه‌ای به خط گجراتی برای جامعهٔ زرتشتیان منتشر می‌کرد. در سالی که او را دیدم حدود شصت سال داشت و تندرست و فعال بود. او از ضعف سیاسی ایران نگرانی داشت و تحلیل و برآوردهایی در کار ایران به‌من داد» (۱۳۶-۱۳۷).

«مانکجی زیاد پیش ما می آمد و ترقیبی داد که برادرزاده اش مترجمی مرا بر عهده بگیرد. این جوان کمک کار من شد و تا در تهران بودیم در نزدیکی ما منزل داشت» (۱۳۵).

یوشیدا درباره آرامنه می نویسد: «بیشتر ساکنان جلفا [در اصفهان] ارمنی بودند. آنها جامه های برازنده و مرسوم خود را می پوشیدند. کوجهای این محله پاکیزه و زیبا می نمود» (۹۷). طنزی هم درباره ارمنی شاگرد تجارتخانه ای که در بغداد در خانه او مانده بودند، دارد: «ارمنی مهماندار ما اتوتی نام داشت و مردی بسیار مهربان بود (اگر پول بیشتری می دادیم، مهرباتر هم می شد)» (۳۸).

او از یهودیان یادی نکرده است، جز در بغداد که «یهودیان (تجارت پیشه) قلندانی همراه داشتند که از فلز ساخته شده بود و آن را با قلم نی همیشه در پر شالشان داشتند» (۴۱).

یوشیدا و همراهانش در مسیر راه خود در ایران به دسته های کوچ نشین هم برخوردند: «مردم ایل کنار رود و جویبار و نزدیک مرتع چادر می زدند و تا هنگامی که دامها آب و علف داشتند در آن جا می ماندند... ایل نشینان آرام و سر به زیر می نمودند. به چادر نشینان که نزدیک شدم تا دیدنی بکنم، از جا برخاستند و سلام و تعارف کردند. فقط سگهایشان بلند پارس می کردند و روی خوش نشان نمی دادند... زنها را هر کدام سرگرم کاری دیدم...».

«چادرنشینی و ییلاق و قشلاق کردن ایلها برایم مانند کوچ پرنندگان مهاجر در ژاپن بود. ایران سرزمین صدها ایل مختلف بود، و از آن میان عربهای کوچ نشین که مردمی تند و ناآرامند... پیداست که مردم چادرنشین شمالی تر رفتار ایلهای عرب را ندارند، خوش دل و نیک نفس اند» (۹۱).

یوشیدا از عربها یاد خوشی ندارد، می گوید: «دزد و حرامی در بصره زیاد است» (۳۱)، و در بازگشت از نیمه راه خرابه های بابل به سوی بغداد که بدحالی و تشنگی او را رنج می دهد، مردم عرب کاروان به خواهشش برای جرعه ای آب واقعی نمی گذارند (۴۶). نیز، او رویداد زد و خوردی میان دو دسته از اعراب و هجوم شبانه آنها را به کشنی مسافری روی شط نزدیک بصره از نزدیک دیده و نمونه ستیزندگی و خونریزی عربها شناخته است (۴۹).

از جالبترین شرحهای یوشیدا درباره مردمی که در راه سفر به ایران دیده، مقایسه اوست میان منش و خوی هندو و عرب:

«(در کشتی و بر دجله) شب بود که از کنار ویرانه‌های تیسفون گذشتیم... عمل‌های کشتی داشتند بار خالی می‌کردند و بار می‌گرفتند؛ اما بیشتر از آن که بارها را جا به جا کنند چرت می‌زدند. کارگرهای عرب تن آسا و تبیل بودند و هیچ فرصتی را، هر چند کوتاه، برای آسودن و چرت زدن از دست نمی‌دادند. ناخدای این کشتی یک کاپیتان انگلیسی بود، و مردی بدخلق و کم حوصله. کاپیتان، عمله هندی کشتی را به ضرب شلاق به کار و می‌داشت، اما با کارگرهای عرب پروای چنین کاری را نداشت و با آنها به زبان خوش حرف می‌زد. درباره این رفتار دوگانه‌اش پرسیدم، و ناخدا پاسخ داد: «عربها طبع خشن دارند، و جسور و قوی‌اند. اگر خشمشان را برانگیزم، کینه در دل نگاه می‌دارند و همین که دستشان برسد تلافی می‌کنند، و در این کار از سر جانشان هم آسان می‌گذرند. هندیها ملایم و آرام و مطیع و بردبارند. اما اگر عربها را شلاق بزنم، تشنه خونم خواهند شد و باید مرگ را پیش چشم ببینم.» این پاسخ ناخدای انگلیسی دلم را به درد آورد، چون دیدم که رفتار او با هندیها و با عربها همان حکایت یک بام و دو هواست» (۳۶).

یوشیدا رفتار رام چندرا Ram-Chandra مترجم هندی خود را هم نمونه‌ای از منش هندوان می‌گیرد: «پر دردسرتترین چیز در سفر ما کار و رفتار مترجم هندی مان بود. او خلق و خوی خاصی داشت که با طبع اعضای هیأت ما سازگار نبود. تمایل داشت که اراده‌اش را بر دیگران تحمیل کند... دخالت‌های ناروا... کله‌شقی و یکدندگی هم داشت... و در برابر ایراد و انتقادمان کور و کر می‌شد... دیدم که رفتار و روحیه‌اش متین و استوار نیست، و در سخن گفتن هم نزاکتی ندارد. آدمی باری به هر جهت گذران و ناهنجار و بی‌مایه است. نمی‌توانستم در راهنمایی گروهمان به او تکیه و اعتماد کنم. اما او یکی از ملیون و مبارزان هند... و آرزویش این بود که مردم هند از بند استعمار انگلیس آزاد بشوند... بسیار حراف بود... وقتی که خودم با مترجم دولت طرف مکالمه شدم، خیلی ناراحت شد و زود قهر کرد و رفت...» (۱۲۳-۱۲۴).

نمونه‌های نیک رفتاری

یوشیدا جای‌جای در تحسین کار و کردار و منش ایرانیان سخن آورده است. تحسین او همیشه برای فضیلتی‌ست که در مردم عادی و عامی دیده، و طبع بلند و آزادگی و مهمان‌نوازی آنان را ستوده است. در میان این ستودگان، مردم روستاهای میان راه و کاروانسراداران جای خاص دارند:

در میان کتل «مردم روستا، مشعل در دست، به سوی ما آمدند. کدخدا، پیشاپیش آنها، مردی شصت ساله می‌نمود، با ریش بلند و عصایی در دست... همین که تذکره سفرم را دید تعظیم کرد و با ادب و احترام ما را به خانه‌اش دعوت کرد. خانه او از گل ساخته شده و مانند لانه زنبور بود... آن شب خانواده او رفتند و در جای دیگر سر کردند، و کدخدا خانه‌اش را در اختیار ما مهمانان عالیقدر گذاشت.

«... صاحبخانه گوسفندی برای قربانی کردن آورد و گفت که این کار بهترین راه پذیرا شدن قدم میهمان است... همچنان که زیر لب دعا می‌خواند قطره‌هایی از خون قربانی را به چهار گوشه اتاق ریخت. سپس در برابر من به زانو نشست، تعظیم کرد و آن گاه از اتاق بیرون رفت. گوشت گوسفند را پختند و در سفره نهادند» (۶۴-۶۵).

در راه کویر «به کاروانسرای حوض سلطان که رسیدم... بلند فریاد کردم تا کاروانسرادار ایرانی چراغ بادی به دست از گوشه‌ای پیدایش شد... راه ورود به کاروانسرا را نشانم داد... روی بستر گاه افتادم و راحت خوابیدم. در این میان، کاروانسرادار به اسب رسیده و زین از پشتش برداشته بود.

«نفس اسبم که پوزه‌اش را نزدیک صورتم آورده بود بیدارم کرد... تا خواستم که از آب شور آن جا کمی گرم کنم و دست و پاها را بشویم، کاروانسرا دار که فکرم را خوانده بود پهن اسب جمع کرد و آتش درست کرد و برایمان آب گرم آورد و دست و پاها را با آن شستیم» (۱۱۹-۱۲۰).

«در میان توفان و تندباد به کاروانسرای برازجان رسیدیم. خسته و بی‌رمق در کاروانسرا افتادیم... هر کدام ما از تشنگی می‌فالید و می‌گفت: «کمی آب به من بدهید!» کاروانسرادار ایرانی به ما آب داد و نوشیدیم. او خیلی مهربان بود، و پذیرایی و رفتارش به ما راحت و آرامش داد» (۵۷).

نیز یوشیدا از قدرشناسی مردم روستاهایی که از او طبابت و دارو خواسته بودند و او هم آب قند یا مایع بی‌ضرر و دلخوش‌کنکی به بیمارانشان داده بود یاد می‌کند، که همه جا برایشان انواع خوراکی هدیه می‌آوردند و امتنانشان را با بوسیدن دست و جامه او نشان می‌دادند (۶۶-۶۷). حق شناسی در برابر خوبی و تلافی کردن آن در آداب و رفتار اجتماعی ژاپنیان اهمیت خاص دارد.

یوشیدا داستان نجات یکی از همراهانش را در میان توفان و تندباد کویر، هنگامی که از حیاتش نومید شده بودند، به وسیله دو روستایی باز می‌گوید. سخن او در شرح این حکایت پر از شوق و تحسین است: «(پس از حرکت از بوشهر و در میانه تندباد کویر)

پنجم

...م

ما را

هر

یک

را به

ت و

پاسخ

در دل

ان هم

بزنم،

تلیسی

پام و

رمنش

او.

ت که

قی هم

یه‌اش

گذران

نم. اما

ستعمار

مکالمه

تحسین

ادگی و

ن راه و

به کاروانسرای برازجان رسیدیم. توفان شن همه‌جا را تاریک کرده بود. همراهانم را شمردم و دیدم که یکی گم شده است. از فوجیتا Fujita تاجر اهل یوکوهاما خبری نبود. شب که شد، توفان شن بند آمد... فوجیتا بیحال و خسته پیدایش شد. دو تا از اهالی محل زیر بازویش را گرفته بودند... فوجیتا گفت: «در توفان و تندباد از دیگران عقب ماندم و از روی قاطر افتادم... در آن تندباد از یکدیگر دورتر افتادیم. فکر کردم که زیر شنهای این بیابان زنده به‌گور خواهم شد، و آماده مرگ شدم. در همان لحظه‌های نومییدی، دو مرد ایرانی رسیدند... آن دو کمکم کردند تا دوباره بر قاطر نشستم و با هم به یک آبادی کنار بیابان رفتیم... از من پرستاری و پذیرایی کردند و هندوانه و ماست و نان برایم آوردند... صبر کردیم تا توفان گذشت. آن وقت باز باری و مهربانی کردند و مرا به این‌جا رساندند.» بوشیدا می‌افزاید که فوجیتا تکه نانی را که از آن خانه داشت با خود نگهداشت و به یادگار به‌ژاپن آورد و در این‌جا آن را در کامیدانا Kamidana (محراب شیئتو Shinto، آیین قدیم ژاپن) در خانه‌اش گذاشت. او هر روز جلوی کامیدانا می‌نشست و خدا را نیایش می‌کرد که او را نجات داده است (۵۸-۵۶).

سرانجام، دلتنگی بوشیدا هنگام بازگشتش از ایران، یکی هم برای جدا شدن از خدمتگاری باوفا بوده است: «از ورودم به ایران که به بوشهر رسیدم مرد عرب زبانی همراهم بود به‌نام علی بشیر که انگلیسی هم حرف می‌زد. او مرد با صفا و صادق و ثابت قدم بود، و نیز خوش بنیه و چابک و کاری و زحمتکش. این علی در طول سفر و اقامت‌مان در ایران کارهای روزانه‌مان را انجام می‌داد... هنگامی که از او خداحافظی می‌کردم، جزئی پولی به رسم انعام به او دادم. علی سرش را تکان داد و (آن را نپذیرفت و) گفت که تنها دارد که (به‌جای پول) تقدیرنامه‌ای به او بدهم. تعجب کردم که مردی در وضع او چگونه ارزش تقدیرنامه را چنین شناخته و دریافته است. او گفت: «افتخار چیزیست والا و ارزنده که همه عمر بر ایمان می‌ماند.» البته من درخواست او را با میل اجابت کردم» (۱۷۹).

بدمشی‌ها

بوشیدا از رندی و فرصت طلبی بعضی از مردم دهات میان راه با تفنن و مزاح یاد می‌کند. در راه کازرون به میان کتل آنها را از راه پر خطر کوهستان به هراس می‌اندازند تا فنگچی بومی استخدام کنند: «این‌جا سراسر درخت و بیشه سرسبز بود. حکایت خنده‌داری هم داشتیم. اهالی این دور و بر می‌گفتند که در این بیشه‌ها گهگاه حیوانهای

وحشی به مردم حمله می‌کنند... بنابراین از سر احتیاط ده تفنگچی دیگر استخدام کردیم. در نیمه‌شب که کوه و بیابان از مهتاب روشن بود، کمی دورتر از ما کسی از سراشیب کوه به زیر می‌آمد و صدای پا در کوه طنین می‌انداخت. خوب که نگاه کردیم دیدیم که چهار یا پنج چوین که گله‌شان را می‌رانند از بالای کوه سرازیر شده‌اند. من خیال کرده بودم که این بلندیها کمینگاه شیر و پلنگ است. اما اگر این جانورها دور و بر این‌جا پیدا می‌شدند که چوپانها جرات نمی‌کردند که به این حوالی نزدیک بشوند و گوسفندهایشان را هم بیاورند و بچراتند. دانستم که مردم محل ما را گول زده‌اند. فکر کردم که تفنگچیهای این حوالی بیکار بوده و خواسته‌اند که از این راه کاری و نانی به دست بیاورند» (۶۳).

او نمونه‌هایی از نادرستی خدمتگاران ایرانی را به تلخی باز می‌گوید: «برای گرم کردن اتاق (در زمستان) منقل با آتش زغال می‌گذاشتند... ناگزیر بودیم که (ماهی) ۲۰ تا ۴۰ قران به نوکرها بدهیم تا منقلها مان را گرم کنند. چندتایی از این خدمتگارا صادق بودند، اما بیشترشان درستکار نبودند. شنیدم که بعضی از آنها هر وقت دستشان برسد از اربابشان می‌دزدند. تایلور Tailor که معلم انگلیسی بود برایم گفت که زن خدمتگاری در خانه داشت که دستمال و جوراب و پیراهنش را می‌دزدید، تا که یک روز که آن زن را پنهانی زیر چشم گرفته بود به موضوع پی برد و دید که زنک جوراب او را پوشیده است و دستمالش را با خود دارد. تایلور به خشم آمده و او را سرزنش کرده و آن خدمتگار نادرست با آرامی و خونسردی گفته بود: تقصیر خودم نیست. شیطان توی جلدم آمد و این کار را کرد. من که گناهی نکرده‌ام!» (۱۳۴-۱۳۵).

یوشیدا حکایت می‌کند که مباشر حاکم فارس با چه زمینه‌چینیها اسب خوب و راهوار پیشکشی حاکم به او را با اسب مفلوک و ناتوانی عوض کرد و پول زیادی هم برای چند روز قیام اسب از او گرفتند (۷۲-۷۳). به این داستان بازخواهیم گشت. دروغگویی و تدلیس اهل کسب نیز بر یوشیدا ناگوار می‌آید: «در بازار... اگر ظاهر کسی نشان می‌داد که مشتری و در پی خرید چیزی است، ده نفر از مغازه‌ها بیرون می‌ریختند و او را از چپ و راست می‌کشیدند تا به دکان خود ببرند، و فریاد می‌کردند: «مغازه ما از همه‌جا ارزانتر است!» و «این جنس از همه بهتر است.» فریادشان گوش فلک را کر می‌کرد. به خرید که می‌رفتیم، قیمت را ده برابر می‌گفتند تا جای چانه‌زدن باشد. ما که غریب و مسافر بودیم می‌بایست مواظب باشیم که کلاه سرمان نرود. وقتی که چانه می‌زدیم تا قیمت را پایین بیاورند، دکاندار با انگشت به آسمان اشاره می‌کرد و

سپس انگشت را به سینه خود می زد و می گفت «خدای من شاهد است» یا «بینی و بین‌الله». بازارها حرف و قسمشان همیشه همین بود. یک روز می‌خواستم چیزی بخرم و مرد بازاری دروغ گفت: دیدم که خیلی بی انصافی و نادرستی در کارش است. به وسیله مترجم به او گفتم: «خدا را شاهد می‌گیری اما باز دروغ می‌گویی! چرا چنین معصیتی می‌کنی؟» او در پاسخ سرزنش، رگ و راست و با خونسردی گفت: «من به غیر مسلمان می‌توانم دروغ بگویم. خدا ما را برای این دروغ کیفر نمی‌دهد» (۱۳۹).

در همه شهرهای مسیر راه یوشیدا و همراهان او الزام به انعام دادن مایه آزارشان بود: «در بوشهر فرمانده پادگان دوسرباز را فرستاد تا جلوی اقامتگاه ما پاس بدهند... بار نخست که نوبت پست عوض کردن سربازها رسید، دو قراولی که می‌بایست بروند جلوی ما ایستادند و با ادب و احترام سلام نظامی دادند و منتظر ماندند. تعجب کردم که اینها چرا نمی‌روند... سرانجام به زبان آمدند و گفتند «بخشش» (= انعام) می‌خواهند. پس من به هر یک از آنها یک قران دادم. با این قرار می‌بایست هر روز دو قران به قراولها بدهم. این بود که به پادگان گفتم که دیگر قراول نمی‌خواهم. اما فرمانده پادگان به تعارف برگزار کرد، نه قراولها را برداشت و نه به سربازها دستور داد که درخواست «بخشش» نکنند. پس از آن چون دیدیم که این سربازها عاقل می‌ایستند و روزی دو قران می‌گیرند؛ فکر کردیم که از آنها کار بخواهیم، و آنها را به خانه شاگردی واداشتیم» (۲۰ - ۲۱).

در تهران هم که دولت ساختمانی نزدیک کاخ برای اقامت در اختیار هیأت ژاپنی گذاشت، همین ماجرا تکرار شد: «هر بار که بیرون می‌رفتیم یا به درون می‌آمدیم، دو نگهبان جلوی در دستشان را دراز می‌کردند و «بخشش» می‌خواستند. گاهی حوصله‌مان تنگ می‌شد و پیش خود می‌گفتم که چه بهتر بود که در هتل می‌ماندیم!» (۱۲۷).

در اصفهان «همان که برای دیدن کاخ آینه‌خانه، که دیگر مسکون نبود، قوی آن رفتیم یکی از سربازهای نگهبان جلو آمد و دست راستش را به نشانه انعام خواستن به سویمان دراز کرد، و در همین حال چپش را در دست چپ خود محکم در مشت گرفته بود. این صحنه برایمان بسیار دیدنی و خنده‌آور بود» (۹۹-۱۰۰).

در کاخ چهل‌ستون هم «سربازها نگهبانی می‌دادند. یک‌یک پیش آمدند و «بخشش» (انعام) خواستند. یکی یک قران به سربازها دادم و تماشای کاخ را به پایان رساندم» (۱۱۱).

رسم و تحمیل انعام دادن، لطف و حسن اثر هدایایی را که اعیان شهر در ورود آنها

و به رسم «منزل مبارکی» برایشان می‌فرستادند، تا اندازه بسیار از میان می‌برد: «در شیراز از ما خوب و شایسته پذیرایی کردند. هر روز معارف از هر صنفی به دیدنمان می‌آمدند... آنها برایمان چیزها و میوه‌های زیاد و گوناگون، مانند گلایی، سیب، انگور و خربزه، و نیز سبدهای پر از گل سرخ و نسترن و گل داودی پیشکش می‌آوردند. طبق کوشی که اینها را می‌آورد... «بخشش» می‌خواست. همه آنچه که آورده بودند در سه قران بیشتر نمی‌ارزید اما من ۵ یا ۶ قران «بخشش» می‌دادم» (۷۷۰).

پذیرایی کردن از دیدارکنندگان تشریفاتی نیز تحمیل دیگری برای هیأت ژاپنی بود: «می‌بایست چندین آدم برای کارهای خانه نگهداریم. مترجمی که از سوی وزارت خارجه ایران معین شده بود هر روز به بهانه‌ای یا کاری به دیدن می‌آمد و قلیان و قهوه می‌خواست. فراهم کردن اینها برایمان خرج داشت» (۱۲۷).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بنجم
نی و
بخرم
بسيلة
سیتی
لمان

رشان
... د
بروند
م که
هند.
ان به
دگان
است
ی دو
گردی

ژاپنی
م، دو
لمان

ی آن
تن به
گرفته

ند و
پایان

آنها